

## مدرسه‌ی علوم و فنون جادوگری ایلورمورنی<sup>۱</sup>

نوشته‌ی جی. کی. رولینگ

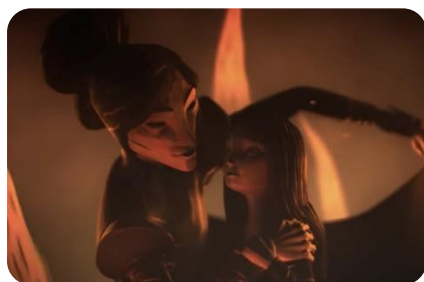


مدرسه‌ی جادویی بزرگ آمریکای شمالی در قرن هفدهم تأسیس شد. این قلعه بر روی بلندترین نقطه‌ی کوه گری‌لاک<sup>۲</sup> واقع شده و از آنجا که گاهی اوقات در میان حلقه‌ی ابرهای مه‌آلود آشکار می‌شود، با انواع و اقسام افسون‌های قدرتمند از نگاه‌های خیره‌ی غیرجادوگران مخفی شده است.

### خاستگاه ایرلندی

ایزولت سِپِر<sup>۳</sup> در حدود سال ۱۶۰۳ متولد شد و اوایل دوران کودکی‌اش را در دره‌ی کوملاکرا<sup>۴</sup> در شهرستان کِری واقع در ایرلند سپری کرد. او حاصل پیوند دو خانواده‌ی اصیل‌زاده‌ی جادویی بود.

پدرش، ویلیام سِپِر، نواده‌ی مستقیم موربگان<sup>۵</sup> ساحره‌ی مشهور ایرلندی بود که جانورنمایی با شکل حیوانی کلاغ بود. ویلیام، به دلیل علاقه‌ای که دخترش از کودکی به عناصر طبیعت نشان داد، او را «موربگان» صدا می‌زد. دوران کودکی ایزولت در ابتدا بی‌نقص و دلپذیر بود، پدر و مادرش او را دوست داشتند و به‌طور مخفیانه، با تهیه‌ی دواهای جادویی شفابخش برای انسان‌ها و دام‌ها، به همسایگان مشنگشان کمک می‌کردند.



اما هنگامی‌که ایزولت پنج سال داشت، در نتیجه‌ی حمله‌ای که به خانه‌ی آنان شد پدر و مادرش کشته شدند. گورملیث گونت<sup>۶</sup>، خواهرِ مادرش که پیش‌تر با آن‌ها رابطه‌ای نداشت ایزولت را از آتش‌سوزی «نجات داد» و او را به دره‌ی مجاور کومکالی<sup>۷</sup> یا «دره‌ی عفریته»<sup>۸</sup> برد و بزرگ کرد.

<sup>1</sup> Ilvermorny

<sup>2</sup> Greylock

<sup>3</sup> Isolt Sayre

<sup>4</sup> Coomloughra

<sup>5</sup> Morrigan

<sup>6</sup> Gormlaith Gaunt

<sup>7</sup> Coomcallee

<sup>8</sup> Hag's Glen

ایزولت به تدریج که بزرگ تر شد پی برد که ناچی اش در حقیقت او را ربوده و والدینش را به قتل رسانده است. گورملیت بی ثبات و سنگدل، اصیل زاده‌ی متعصبی بود که باور داشت کمک‌های خواهرش به همسایگان مشنگش، ایزولت را در این مسیر خطرناک قرار می‌داد که با یک مرد غیرجادوگر ازدواج کند. او بر این باور بود که تنها با دزدیدن آن بچه، می‌توان دختر آن‌ها را به «راه راست» برگرداند: یعنی با این باور بزرگ شود که فردی چون او که هم از نسل مورینگان و هم از نسل سالازار اسلیترین است باید فقط با اصیل‌زادگان معاشرت داشته باشد.

گورملیت تصمیم گرفت خود را الگوی لازم برای ایزولت قرار دهد و برای این کار کودک را مجبور کرد تماشا کند که او هر مشنگ یا حیوانی را که از همه‌جایی خبر به کلبه‌ی آنان نزدیک می‌شد طلسم می‌کرد. پس از مدت کمی، مردم یاد گرفتند که به محل زندگی گورملیت نزدیک نشوند و پس از آن ارتباط ایزولت با روستاییانی که روزی دوستش بودند محدود به مدتی می‌شد که موقع بازی کردن در باغ، پسران محلی به سویس سنگ پرتاب می‌کردند.

هنگامی که برای ایزولت نام‌های هاگوارتز رسید، گورملیت بر این مبنا که ایزولت در خانه بیشتر یاد می‌گیرد تا از مدرسه‌ی برابرگرای خطرناکی که پر از گندزاده‌ها است، حاضر نشد به او اجازه دهد که به مدرسه برود. با این حال، گورملیت خودش تحصیلاتش را در هاگوارتز گذرانده بود و به ایزولت توضیحات زیادی درباره‌ی این مدرسه داده بود. اساساً این کار را کرده بود تا آنجا را در نظر او بدنام کند و از اینکه برنامه‌های سالازار اسلیترین برای اصالت‌بخشی جادوگران محقق نشده است اظهار تأسف کند. اما از نظر خواهرزاده‌اش که خاله‌ای - به باورش دست‌کم نیمه‌دیوانه - او را منزوی کرده و با او بدرفتاری می‌کرد، هاگوارتز حکم نوعی بهشت را داشت و اکثر دوران نوجوانی اش را صرف خیال‌بافی در مورد آن کرد.



گورملیت به مدت دوازده سال به وسیله‌ی جادوی سیاه قدرتمندش ایزولت را مجبور به همکاری و ماندن در کلبه کرد. در نهایت دختر جوان مهارت و شجاعت لازم را به دست آورد که با دزدیدن چوبدستی خاله‌اش (چون خودش هرگز اجازه نیافته بود که صاحب چوبدستی شود) فرار کند. تنها شیء دیگری که ایزولت با خود برد، سنجاق سینه‌ای به شکل گره‌ی گوردی<sup>۱</sup> بود که زمانی متعلق به مادرش بود. ایزولت پس از مدتی از کشور فرار کرد.

او که از انتقام‌جویی و قدرت ردیابی شگرف گورملیت می‌ترسید، ابتدا به انگلستان رفت، اما طولی نکشید که گورملیت او را از نزدیک تعقیب کرد. ایزولت که مصمم بود طوری مخفی شود که مادرخوانده‌اش هرگز او را پیدا نکند، موهایش را کوتاه کرد. او در سال ۱۶۲۰ خود را پسر مشنگی به نام الایاس استوری<sup>۲</sup> جا زد و سوار بر کشتی می‌فلاور رهسپار بَرّ جدید<sup>۳</sup> شد.

<sup>۱</sup> گره‌ی گوردی: گره‌ای مثلث‌مانند و متشکل از سه حلقه‌ی متصل و در هم گره خورده. م.

<sup>۲</sup> Elias Story

<sup>۳</sup> بَرّ جدید: نامی که در اوایل کشف به قاره‌ی آمریکا اطلاق شد. م.

ایزولت همراه با اولین مهاجران مشنگ (مشنگ‌ها در جامعه‌ی جادوگری آمریکا با عنوان «بی‌جادو» شناخته می‌شوند) به آمریکا قدم گذاشت. پس از رسیدن در کوهستان‌های پیرامون ناپدید شد و هم‌قطاران پیشینش در کشتی گمان بردند که «الایاس استوری» نیز مانند بسیاری دیگر بر اثر زمستان سخت جان داده است. دلیلش برای ترک مهاجرنشینان جدید تا اندازه‌ای این بود که هنوز می‌ترسید گورملیت حتی در قاره‌ای جدید نیز رد او را بگیرد، اما دلیل دیگر این بود که از سفرش سوار بر کشتی می‌فلاور به این نتیجه رسیده بود که بعید است یک ساحره در میان پیوریتن‌ها<sup>۱</sup> دوستان زیادی پیدا کند.

حالا ایزولت در سرزمینی بیگانه با شرایط سخت، کاملاً تنها و تا جایی که می‌دانست تا صدها و یا شاید هزاران کیلومتر تنها ساحره‌ی آنجا بود (آموزش ناقص او نزد گورملیت اطلاعاتی درباره‌ی جادوگران بومی آمریکا در بر نداشت). با این حال، پس از چندین هفته تنهایی در کوهستان، با دو موجود جادویی آشنا شد که تاکنون از وجود آن‌ها بی‌خبر بود.

قایم‌پشتک<sup>۲</sup> یک شب‌بزی ساکن جنگل است که موجودات شبیه انسان را شکار کرده و می‌خورد. این موجود همان‌گونه که از اسمش برمی‌آید، می‌تواند حالت و شکل خود را تغییر دهد تا تقریباً پشت هر چیزی پنهان شود و خود را از شکارچیان و نیز قربانیانش به خوبی مخفی کند. بی‌جادوها به وجود او ظنین شده‌اند، اما به هیچ‌وجه حریف قدرت‌های او نمی‌شوند. تنها یک ساحره یا جادوگر ممکن است از حمله‌ی یک قایم‌پشتک جان سالم به در ببرد.

پاکوواجی<sup>۳</sup> نیز بومی آمریکاست: موجودی کوتاه‌قد با صورتی خاکستری و گوش‌های بزرگ که نسبت دوری نیز با جن‌های<sup>۴</sup> اروپا دارد. این موجود که به شدت خودکفا و حيله‌گر است و علاقه‌ی چندانی به انسان‌ها (چه جادوگر و چه عادی) ندارد، صاحب جادوی قدرتمند و منحصر به فردی است. پاکوواجی‌ها با تیرهایی سمی و کشنده شکار می‌کنند و از گول زدن انسان‌ها لذت می‌برند.

این دو موجود در جنگل باهم مواجه شده بودند و قایم‌پشتک که از اندازه و قدرت غیرمعمولی برخوردار بود، نه تنها موفق به گرفتن پاکوواجی جوان و بی‌تجربه شده بود، بلکه نزدیک بود شکمش را نیز بدرد که ایزولت با فرستادن طلسمی آن را فراری داد. ایزولت که نمی‌دانست پاکوواجی نیز برای انسان‌ها بسیار خطرناک است، او را برداشت و به سرپناه موقتش برد و از او پرستاری کرد تا اینکه سلامت‌ش را بازیافت.

آن‌گاه پاکوواجی گفت که تا زمانی که فرصتی برای جبران دینش به دست آورد، موظف است به او خدمت کند. برای او حقارت بزرگی بود که مدیون ساحره‌ی جوانی باشد که چنان احمق است که در سرزمینی بیگانه پرسه می‌زد که هر آن ممکن است پاکوواجی‌ها یا قایم‌پشتک‌ها به او حمله کنند، و حالا پاکوواجی هر روز جلوی چشم ایزولت بود، یکسره غرولند می‌کرد و کشان‌کشان به دنبال او راه می‌رفت.

---

<sup>۱</sup> گروهی از پروتستان‌های انگلیسی که در مذهب و اخلاق سخت‌گیر بودند. م

<sup>۲</sup> Hidebehind

<sup>۳</sup> Pukwudgie

<sup>۴</sup> goblin

با وجود نمک‌شناسی پاکوواجی، ایزولت او را سرگرم‌کننده می‌دانست و از همراهی با او خوشحال بود. به مرور زمان، بین آن دو یک رابطه‌ی دوستی شکل گرفت که تقریباً در تاریخ همنوعانشان بی‌نظیر بود. پاکوواجی با پایبندی به تابوهای مردم خود، حاضر نشد نامش را به او بگوید، بنابراین ایزولت به یاد پدر خود او را «ویلیام» نامید.

## مار شاخدار

ویلیام کم‌کم ایزولت را با آن دسته از موجودات جادویی که خود می‌شناخت، آشنا کرد. آن‌ها در طول سفرهایی که با یکدیگر داشتند، شکار کردن هَدگ‌ها<sup>۱</sup> را که سر قورباغه داشتند تماشا کردند، با یک اژدر<sup>۲</sup> که شبیه اژدها است مبارزه کردند و بچه‌های نوزاد گربه‌ی وامپوس<sup>۳</sup> را دیدند که در سپیده‌دم بازی می‌کردند.

از نظر ایزولت جذاب‌ترین موجودی که دیدند، یک مار شاخدار رودخانه‌ای بود که گوهری بر پیشانی داشت و در نهری در آن نزدیکی زندگی می‌کرد. حتی پاکوواجی راهنمایش نیز از این هیولا وحشت داشت، اما در کمال تعجبش، به نظر می‌رسید که مار شاخدار از ایزولت خوشش آمده است. چیزی که بیش از پیش مایه‌ی ترس و نگرانی ویلیام شد این بود که او ادعا می‌کرد حرف‌های مار شاخدار را متوجه می‌شود.

ایزولت به خاطر سپرد که دیگر با ویلیام در مورد همبستگی عجیبش با آن مار یا اینکه به نظر می‌رسید مار چیزهایی به او می‌گوید صحبتی نکند. او به تنهایی به آن نهر می‌رفت و هرگز به پاکوواجی نمی‌گفت که کجا بوده است. پیام مار به او همیشه یک چیز بود: «تا زمانی که من جزئی از خانواده‌ی شما هستم، خانواده‌ی شما محکوم به فناست.»

ایزولت به جز گورملیث که در ایرلند بود هیچ خانواده‌ای نداشت. او نه می‌توانست متوجه شود حرف مرموز مار شاخدار چه معنایی دارد و نه می‌توانست تشخیص دهد که صدای مار را که خطاب به او بود در خیال شنیده است یا نه.

## وبستر<sup>۴</sup> و چدویک بوت<sup>۵</sup>

ایزولت سرانجام در شرایط دل‌خراشی دوباره با مردم همنوعش روبرو شد. یک روز که به همراه ویلیام در جنگل در جستجوی غذا بودند، صدای وحشتناکی از فاصله‌ی نه‌چندان دور باعث شد ویلیام خطاب به ایزولت فریاد بزند که سر جایش بماند و خود با آماده‌نگه داشتن تیرهای سمی‌اش در میان درختان پیش رفت.

طبیعتاً ایزولت از دستور او پیروی نکرد و مدت کمی بعد از آن که به محوطه‌ی بدون درخت کوچکی رسید، منظره‌ی هولناکی را در برابر خود یافت. همان قائم‌پشتکی که پیش از این سعی کرده بود ویلیام را بکشد این

<sup>1</sup> Hodag

<sup>2</sup> Snallygaster

<sup>3</sup> Wampus

<sup>4</sup> Webster

<sup>5</sup> Chadwick Boot

بار در شکار دو انسان ساده‌دل که بی‌جان روی زمین افتاده بودند موفق شده بود. بدتر اینکه، دو پسر بچه با جراحات شدیدی روی زمین افتاده بودند و درحالی‌که قائم‌پشتک می‌خواست شکم والدینشان را بدرد منتظر سرنوشت شوم خود بودند.

پاکوواجی و ایزولت به سرعت از شر قائم‌پشتک خلاص شدند و این بار او را هلاک کردند. پاکوواجی، شادمان از کار بعد از ظهرشان، شروع به چیدن تمشک کرد و ناله‌های ضعیف کودکان افتاده روی زمین را نادیده گرفت. هنگامی‌که ایزولت با عصبانیت به او گفت که کمک کند آن دو پسر بچه را به خانه ببرند، ویلیام از کوره در رفت. او گفت که آن پسر بچه‌ها دیگر مردنی هستند. کمک کردن به انسان‌ها خلاف اعتقاد هموعان او بود و ایزولت نیز به دلیل نجات دادن جان او، یک استثناء ناخجسته بود.



ایزولت از سنگدلی پاکوواجی برآشفته شد و به او گفت که نجات جان یکی از پسرها را به‌عنوان ادای دینش قبول می‌کند. آن دو پسر چنان آسیب دیده بودند که ایزولت می‌ترسید با آن‌ها جسم‌یابی<sup>۱</sup> کند، به همین دلیل تصمیم گرفت آن‌ها را تا خانه حمل کند. پاکوواجی غرولندکنان قبول کرد که پسر بزرگ‌تر را که نامش چدویک بود حمل کند و ایزولت نیز وبستر جوان‌تر را تا سرپناهِش برد.

به محض اینکه رسیدند، ایزولت با عصبانیت به ویلیام گفت که دیگری به او نیازی ندارد. پاکوواجی چشم‌غره‌ای به او رفت و ناپدید شد.

## پسران بوت و جیمز استوراد<sup>۲</sup>

ایزولت تنها دوستش را فدای دو پسر بچه کرده بود که شاید جان سالم به در نمی‌بردند. اما خوشبختانه، این چنین نشد و علاوه بر آن در کمال شگفتی و مسرت، متوجه شد که آن‌ها جادویی هستند.

والدین جادوگر چدویک و وبستر، به دنبال یک ماجراجویی جالب، آن‌ها را به آمریکا آورده بودند. زمانی که در جنگل پرسه می‌زدند و با قائم‌پشتک روبرو شدند، آن اتفاق دل‌خراش رخ داد. آقای بوت که با آن موجود آشنایی نداشت و خیال می‌کرد یک لولوخورخوره‌ی<sup>۳</sup> عادی یا جنگلی است، سعی کرده بود آن را به شکل مسخره‌ای تبدیل کند<sup>۴</sup> که منجر به آن پیامد وحشتناک شده بود که ایزولت و ویلیام دیده بودند.

طی دو هفته‌ی اول، پسران چنان مریض‌احوال بودند که ایزولت جرئت نکرد آن‌ها را ترک کند. از این مسئله ناراحت بود که در شتاب برای نجات بچه‌ها نتوانسته بود پدر و مادرشان را آبرومندانه دفن کند و زمانی که

<sup>۱</sup> عمل غیب و ظاهر شدن. م.

<sup>۲</sup> James Steward

<sup>۳</sup> Boggart

<sup>۴</sup> وادار کردن لولوخورخوره به تغییر شکل به هیئتی خنده‌دار با استفاده از ورد «ریدیکولوس». م.

بالاخره به نظر رسید چدویک و وبستر آن قدر خوب شده‌اند که چند ساعتی تنها بمانند، با هدف ایجاد قبری که پسران بتوانند روزی به آن سر بزنند، به جنگل برگشت.

وقتی به آن محوطه‌ی بدون درخت رسید، در کمال تعجب مرد جوانی به نام جیمز استوارد را آنجا یافت. او نیز از مستعمره‌ی پلیموث<sup>۱</sup> آمده بود. او که در طول سفرش به آمریکا با خانواده‌ی بوت دوست شده بود، پس از اینکه دلش برایشان تنگ شده بود در جستجوی آنان به جنگل آمده بود.

درحالی که ایزولت نظاره‌گر بود، جیمز دو قبری را که با دست کنده بود علامت‌گذاری کرد، سپس دو چوبدستی شکسته‌ای را برداشت که کنار والدین خانواده‌ی بوت افتاده بود. با دقتی که موجب درهم‌کشیده شدن ابروهایش شد، مغز ریشه‌ی قلب اژدها را بررسی کرد که جرقه‌زنان از چوبدستی آقای بوت بیرون زده بود و سپس تکان مختصری به آن داد. چوبدستی مانند هر زمانی که فردی بی‌جادو بخواهد تکانش دهد، نافرمانی کرد. جیمز به آن سوی محوطه‌ی بی درخت پرتاب شد، به درختی خورد و از شدت ضربه بیهوش شد.

هنگامی که بیدار شد خود را در سرپناه کوچکی از شاخه‌های درختان و پوست حیوانات دید که ایزولت از او پرستاری می‌کرد. ایزولت نمی‌توانست جادویش را در چنین فضای محدودی از او مخفی کند، خصوصاً زمانی که معجون‌هایی را برای کمک به التیام پسران بوت دم کرده و با استفاده از چوبدستیش شکار می‌کرد. ایزولت قصد داشت هنگامی که جراحی سر جیمز خوب شد حافظه‌اش را اصلاح کند<sup>۲</sup> و او را دوباره به مستعمره‌ی پلیموث بفرستد.

در این فاصله، مصاحبت با یک فرد بالغ دیگر بسیار خوب بود، به خصوص فرد بالغی که از قبل به پسران بوت علاقه داشت و در مدتی که صدمات جادویی‌شان التیام می‌یافت کمک کرد که آن‌ها را سرگرم کنند. جیمز حتی به ایزولت کمک کرد که یک خانه‌ی سنگی بر بلندای کوه گری‌لاک بسازد و طرحی عملی برای آن ارائه کرد، چرا که در زمان حضورش در انگلستان یک سنگ‌تراش و بنا بود، موضوعی که ایزولت در طول یک بعدازظهر به آن پی برد. ایزولت خانه‌ی جدیدش را «ایلوورمورنی» نام‌گذاری کرد که نام کلبه‌ای بود که در آن متولد شده بود و گورملیت آن را نابود کرده بود.

هر روز، ایزولت تصمیم می‌گرفت که این بار حافظه‌ی جیمز را اصلاح کند و هر روز، ترس جیمز از جادو بیش از پیش رنگ باخت تا اینکه بالاخره به نظر رسید ساده‌ترین راه این است که اعتراف کند آن‌ها عاشق یکدیگر شده‌اند، سپس باهم ازدواج کرده و تردیدهایشان را کنار گذاشتند.

---

(بندری که با ورود کشتی می‌فلاور محل تشکیل نخستین مستعمره‌ی سفیدپوستان بود. م.) Plymouth<sup>۱</sup>

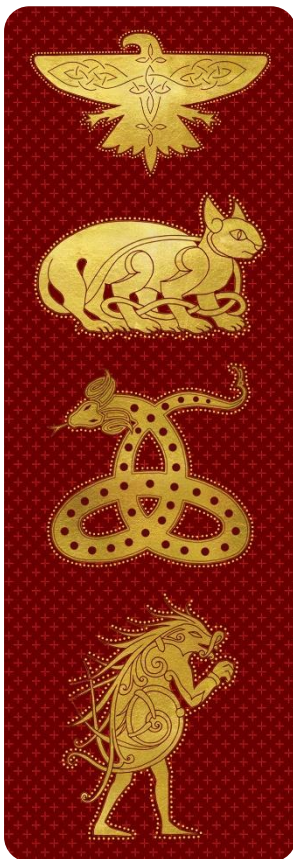
<sup>۲</sup> پاک کردن بخشی از خاطرات افراد با استفاده از طلسم فراموشی

## چهار گروه



ایزولت و جیمز، پسرهای بوت را فرزندان پذیرفته‌شده‌ی خود محسوب کردند. ایزولت داستان‌ها و توصیف‌های هاگوارتز را که به طور غیرمستقیم از گورملیت فرا گرفته بود برای آن‌ها تعریف کرد. هر دو پسر در آرزوی رفتن به این مدرسه بودند و اغلب می‌پرسیدند که چرا همگی نمی‌توانند به ایرلند برگردند تا منتظر نامه‌هایشان بمانند. ایزولت نمی‌خواست پسرها را با داستان گورملیت بترساند. در عوض، به آن‌ها قول داد که وقتی به سن یازده‌سالگی رسیدند، به طریقی برایشان چوبدستی پیدا می‌کند (چرا که چوبدستی‌های پدر و مادرشان شکسته و غیرقابل تعمیر بودند) و در همان کلبه یک مدرسه‌ی جادوگری ایجاد می‌کنند.

این ایده، تمام فکر و ذهن چدویک و وبستر را فرا گرفت. تصور پسران از اینکه یک مدرسه‌ی جادویی چگونه باید باشد تقریباً به کلی بر اساس هاگوارتز بود، بنابراین اصرار کردند که باید چهار گروه داشته باشد. ایده‌ی نام‌گذاری گروه‌ها از روی اسم خودشان، به عنوان مؤسسان، فوراً رد شد، زیرا وبستر احساس می‌کرد گروهی که نامش «وبستر بوت» باشد هرگز شانس برنده شدن جایزه‌ای را نخواهد داشت و در عوض هرکدام نام جانور



جادویی موردعلاقه‌ی خود را انتخاب کردند. برای چدویک که پسر باهوش بود اما خلق‌وخوی تحریک‌پذیری داشت، این موجود مرغ تندرا<sup>1</sup> بود که می‌تواند در هنگام پرواز توفانی را به وجود بیاورد. برای وبستر که اهل جدل اما شدیداً وفادار بود، این موجود وامپوس بود، موجودی جادویی شبیه گریه‌ی وحشی که سریع، قوی و تقریباً کشتن آن غیرممکن است. برای ایزولت، بدون شک، این موجود مار شاخدار بود که هنوز به دیدن آن می‌رفت و احساس وابستگی عجیبی به آن داشت. هنگامی که از جیمز پرسیده شد موجود موردعلاقه‌اش چیست، او هاج و واج ماند. تنها عضو بی‌جان خانواده نتوانسته بود با این موجودات جادویی که دیگر اعضا به خوبی می‌شناختند برخوردی داشته باشد. بالاخره، او پاکوواجی را نام برد، زیرا ماجراهایی که همسرش از ویلیام بدخلق برایش تعریف کرده بود همیشه برایش خنده‌دار بود.

بدین ترتیب چهار گروه ایلورمورنی به وجود آمدند و با آنکه چهار بنیان‌گذار مدرسه هنوز نمی‌دانستند، بسیاری از خصوصیات آنان به گروه‌هایی که با سبک‌دلی و فراخ‌بال نام‌گذاری کرده بودند سرایت پیدا کرد.

<sup>1</sup> این پرنده‌ی آمریکایی تا حد زیادی یادآور ققنوس است. م. Thunderbird

## رؤیا

یازدهمین سالروز تولد چدویک به سرعت نزدیک می‌شد و ایزولت با درماندگی به دنبال راهی برای تهیهی چوبدستی‌ای بود که قولش را به او داده بود. تا جایی که می‌دانست، چوبدستی‌ای که از گورملیت دزدیده بود تنها چوبدستی موجود در آمریکا بود. جرئت نداشت آن را باز و خراب کند تا بفهمد از چه ساخته شده و با بررسی چوبدستی‌های والدین پسرها تنها چیزی که فهمید این بود که ریشه‌ی قلب ازدها و موی تک‌شاخی که درون هرکدام از آنها بود، مدت‌ها پیش چروکیده شده و مرده بودند.

شب پیش از تولد او، ایزولت خواب دید که برای دیدن مار شاخدار به نهر رفته و آن موجود از آب سر بلند کرده و سرش را به سوی او خم کرد و ایزولت پاره‌ی بلندی از شاخش را تراشید. آن‌گاه در تاریکی از خواب بیدار شد و به سوی نهر حرکت کرد.

مار شاخدار آنجا در انتظارش بود. درست مانند رؤیایش، مار بزرگ سرش را بالا آورد، ایزولت پاره‌ای از شاخش را برداشت، از او تشکر کرد، سپس به خانه برگشت و جیمز را بیدار کرد که مهارتش در کار با سنگ و چوب پیش از این کلبه‌ی خانواده را زیبا ساخته بود.

فردای آن روز که چدویک بیدار شد، چوبدستی ظریف‌تراشی را یافت که چوب درخت زبان‌گنجشک مغز شاخ مار آن را احاطه کرده بود. ایزولت و جیمز موفق شده بودند یک چوبدستی با قدرتی فوق‌العاده بسازند.

## تأسیس مدرسه‌ی ایلورمورنی

هنگامی که وبستر یازده سالش شد، آوازه‌ی مدرسه‌ی کوچک خانگی این خانواده پراکنده شد. دو پسر جادوگر دیگر از قبیله‌ی وامپانوآگ<sup>۱</sup> و همچنین یک مادر و دو دختر از نارآگانست<sup>۲</sup> به آنها پیوستند که همگی علاقه‌مند به یادگیری فنون کار با چوبدستی بودند و در عوض آموخته‌های جادویی خود را در اختیارشان قرار دادند. برای همه‌ی آنها چوبدستی‌هایی به دست ایزولت و جیمز ساخته شد. غریزه‌ای پیشگیرانه به ایزولت گفت که مغز مار شاخدار را فقط برای دو پسرخوانده‌اش نگه دارد و او و جیمز یاد گرفتند که از مغزهای متفاوت دیگری استفاده کنند، از جمله موی وامپوس، ریشه‌ی قلب اژدر و شاخ‌های خرگوش شاخدار<sup>۳</sup>.

تا سال ۱۶۳۴، مدرسه‌ی خانگی چنان پیشرفت کرده بود که از خوش‌بینانه‌ترین رؤیاهای خانواده‌ی ایزولت نیز فراتر بود. با گذشت هر سال خانه بزرگ‌تر می‌شد. دانش‌آموزان بیشتری به آنجا آمدند و با اینکه مدرسه هنوز کوچک بود، آن‌قدر شاگرد جوان وجود داشت که رؤیای وبستر برای رقابت بین گروه‌ها محقق شود.

<sup>۱</sup> Wampanoag (قبیله‌ی سرخپوستان بومی آمریکا در جنوب شرقی ماساچوست. م.)

<sup>۲</sup> Narragansett (قبیله‌ی سرخپوستان بومی آمریکا در رودآیلند. م.)

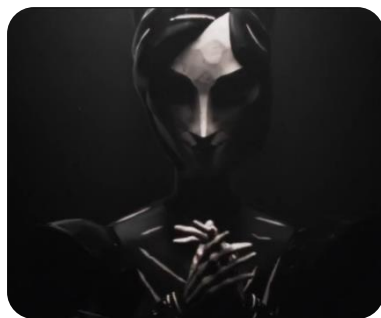
<sup>۳</sup> Jackalope



با این حال، چون شهرت مدرسه هنوز از قبیله‌های بومی آمریکا و مهاجران اروپایی فراتر نرفته بود، هیچ یک از دانش‌آموزان در آنجا اقامت شبانه‌روزی نداشتند. تنها کسانی که در طول شب در ایلورمورنی می‌مانند ایزولت، جیمز، چدویک، وبستر و دختران دوقلویی بودند که اکنون ایزولت به دنیا آورده بود. مارثا<sup>۱</sup> که نام مادر مرحوم جیمز را روی او گذاشته بودند و ربه‌ناک<sup>۲</sup> که نام مادر ایزولت را به ارث برده بود.

## انتقام گورملیث

این خانواده‌ی شاد و پرمشغله هیچ نمی‌دانستند که چه خطر بزرگی از دوردست در حال نزدیک شدن به آن‌ها بود. خبر به میهن اصلی‌شان رسید که مدرسه‌ی جادویی جدیدی در ماساچوست تأسیس شده است. شایعه شده



بود که مدیر زن این مدرسه لقب «موریگان» را که نام ساحره‌ی مشهور ایرلندی بوده یک می‌کشد. اما گورملیث تنها پس از آنکه شنید نام مدرسه «ایلورمورنی» است توانست باور کند که ایزولت موفق شده مخفیانه این همه راه را تا آمریکا سفر کند و نه با یک مشنگ‌زاده‌ی صرف، بلکه با یک مشنگ واقعی ازدواج کرده و مدرسه‌ای را تأسیس کند که در آن به هر کس که ذره‌ای جادو درون خود داشت آموزش داده می‌شد.

گورملیث از فروشگاه اولیوندرز که مورد نفرتش بود یک چوبدستی خریده بود تا جایگزین آن چوبدستی خانوادگی ارزشمندی باشد که پیش از اینکه ایزولت آن را بدزد در میان نسل‌های متمادی خاندانش دست‌به‌دست شده بود. او که برآورد کرده بود خواهرزاده‌اش تا زمانی که کار از کار گذشته متوجه آمدن او نخواهد شد، همانند ایزولت خود را به شکل یک مرد درآورد تا سوار بر کشتی بوناونچر<sup>۳</sup> به آمریکا سفر کند. او با بدجنسی تمام، تحت نام ویلیام سپر مسافرت کرد که نام پدر کشته‌شده‌ی ایزولت بود. گورملیث در ویرجینیا پا به خشکی گذاشت و مخفیانه عازم ماساچوست و کوه گری‌لاک شد و در شبی زمستانی به کوه رسید. او قصد داشت ایلورمورنی دوم را کاملاً نابود کند، پدر و مادری را که آرزوی او برای داشتن خانواده‌ای اصیل‌زاده و بزرگ ناکام گذاشته بودند به قتل برساند، نوه‌های خواهرش را که آخرین کسانی بودند که دارای اصل و نسب پاک بودند برباید و به دره‌ی عفریته بازگردد.

گورملیث به محض اینکه ساختمان سنگی بزرگ را دید که در تاریکی قله‌ی کوه گری‌لاک سر برافراشته بود، طلسم قدرتمندی را با نام ایزولت و جیمز به‌سوی خانه روانه کرد که باعث شد آن دو به خوابی جادویی فرو بروند.

سپس، یک کلمه‌ی هیس‌مانند را به زبان مارها ادا کرد. چوبدستی‌ای که سال‌ها چنان وفادارانه به ایزولت خدمت کرده بود، روی میز پاتختی کنار صاحب‌خوابش، لرزشی کرد و از کار افتاد. ایزولت در تمام سال‌هایی که همراه

<sup>1</sup> Martha

<sup>2</sup> Rionach

<sup>3</sup> Bonaventure

آن زندگی کرده بود، هرگز ندانسته بود که چوبدستی سالزار اسلیترین، یکی از بنیان‌گذاران هاگوارتز را در دست دارد و درون آن پاره‌ای از شاخ یک مار جادویی است: در این مورد خاص، یک باسیلیسک. سازنده‌ی چوبدستی به آن آموخته بود که هنگام شنیدن دستور به «خواب» برود و این راز طی قرن‌ها به هر یک از اعضای خانوادگی اسلیترین که صاحب آن می‌شد منتقل شده بود.

چیزی که گورملیت نمی‌دانست این بود که دو نفر دیگر در این خانه ساکن بودند که آن‌ها را به خواب فروبرده بود، چرا که چیزی از چدویک شانزده ساله و وبستر چهارده ساله نشنیده بود. موضوع دیگری که از آن بی‌خبر بود چیزی بود که در دل چوبدستی آن‌ها نهفته بود: شاخ مار رودخانه‌ای. زمانی که گورملیت کلمه‌ی مارزبان‌ش را گفت این دو چوبدستی از کار نیفتادند. بالعکس، مغزهای جادویی آنان با صدای آن زبان باستانی به ارتعاش درآمدند و با احساس در خطر بودن ارباب‌هایشان، شروع به ایجاد صدای آهنگین می‌کردند که دقیقاً همانند صدایی بود که مار شاخدار با آن اعلام خطر می‌کند.

هر دو پسر بوت بیدار شدند و از تخت بیرون جستند. چدویک ناخودآگاه به بیرون پنجره نگاه کرد. نمای تاریک گورملیت گونت از میان درختان آهسته به سوی خانه می‌آمد.

مانند همه‌ی بچه‌ها، شنیده‌ها و دانسته‌های چدویک بیش از آن بود که پدر و مادرخوانده‌اش تصور می‌کردند. آن‌ها فکر می‌کردند که او را از هرگونه اطلاعی در خصوص گورملیت قاتل حفظ کرده‌اند، اما در اشتباه بودند. چدویک در کودکی، به طور اتفاقی شنیده بود که ایزولت دلایلش برای فرار از ایرلند را توضیح می‌داد و اگرچه جیمز و ایزولت کمتر متوجه شده بودند، چدویک بارها نمای ساحره‌ی پیری را در خواب دیده بود که از میان درختان آهسته به سوی ایلورمورنی می‌آمد. و حالا شاهد آن بود که کابوسش به حقیقت پیوسته است.

چدویک به وبستر گفت که پدر و مادرشان را خبر کند و خود به سرعت به طبقه‌ی پایین آمد و تنها کاری را که به نظرش منطقی بود انجام داد: به بیرون خانه دوید تا با گورملیت رودررو شود و اجازه ندهد وارد ساختمانی شود که خانواده‌اش در آن خوابیده بودند.



گورملیت انتظار نداشت که با یک جادوگر نوجوان روبرو شود و در وهله‌ی اول او را دست‌کم گرفت. چدویک ماهرانه از طلسم او جاخالی داد و آن‌ها شروع به دوئل کردند. در عرض چند دقیقه، گورملیت با اینکه بسیار قدرتمندتر از چدویک بود، ناچار شد پذیرد که این پسر با استعداد به‌خوبی آموزش دیده است. حتی درحالی‌که طلسم‌هایی را در تلاش برای مغلوب کردن چدویک به طرف سرش می‌فرستاد، از او پرسید که پدر و مادرش چه کسانی هستند، چرا که به گفته‌ی خودش، اصلاً دوست نداشت چنین اصیل‌زاده‌ی بااستعدادی را بکشد.

در همین حین وبستر تلاش می کرد پدر و مادرش را با تکان دادن بیدار کند، اما جادو چنان در آنها اثر کرده بود که حتی صدای فریادهای گورملیث و اصابت طلسم هایش به خانه، آنها را بیدار نکرد. بنابراین وبستر با عجله به طبقه پایین رفت و به دوئل پیوست که حالا درست بیرون از خانه با شدت جریان داشت.

مبارزه‌ی دو به یک کار گورملیث را دشوارتر کرد: علاوه بر این، مغز دوقلوی چوبدستی‌های پسران بوت، هنگامی که در برابر دشمنی مشترک به کار گرفته می شدند، قدرتی ده برابر پیدا می کردند. با این وجود، جادوی گورملیث چنان قدرتمند و سیاه بود که حریف آنان بشود. اکنون دوئل به ابعاد چشمگیری گسترش یافت، درحالی که گورملیث هنوز می خندید و به آنها قول می داد در صورت نشان دادن مدارک اصیل زادگی شان مورد رحم و بخشش او قرار می گیرند، چدویک و وبستر مصمم بودند که اجازه ندهند دست او به خانواده شان برسد. دو برادر به داخل ایلومورونی رانده شدند: دیوارها ترک خورده و پنجره ها خرد شدند، اما ایزولت و جیمز هنوز خواب بودند، تا اینکه دخترهای نوزادشان که طبقه‌ی بالا خوابیده بودند بیدار شدند و از ترس جیغ کشیدند و گریه کردند.

این اتفاق بود که جادوی اجرا شده روی ایزولت و جیمز را بی اثر کرد. تلاطم و جادو نتوانست آنها را بیدار کند، اما جیغ های وحشت زده‌ی دخترها طلسمی را که گورملیث بر آنها افکنده بود شکست، چرا که این طلسم نیز مانند خود گورملیث، قدرت عشق را در نظر نگرفته بود. ایزولت جیغ زنان از جیمز خواست که نزد دخترها برود: خودش نیز درحالی که چوبدستی اسلیترین را در دست داشت، دوید تا به پسرخوانده هایش کمک کند.

ایزولت تنها زمانی که چوبدستی را بالا برد تا به خاله‌ی منفورش حمله کند متوجه شد که شاید اگر تکه چوبی را روی زمین پیدا کرده بود به همین اندازه به دردش می خورد. گورملیث با نگاهی پیروزمندانه، ایزولت، چدویک و وبستر را وادار به عقب نشینی به سمت طبقه‌ی بالا کرد، به طرف جایی که می توانست صدای گریه‌ی نوه‌های خواهرش را بشنود. سرانجام موفق شد درها را یکی یکی با شدت باز کند تا به اتاق خواب آنها برسد، و در آنجا جیمز جلوی تخت خواب دخترانش ایستاده و آماده‌ی مرگ بود. ایزولت که مطمئن بود دیگر امیدی نمانده، بی آنکه بداند چه می گوید، نام پدر کشته شده اش را فریاد زد.

ناگهان سر و صدایی به گوش رسید و چیزی جلوی ورود نور ماه را به اتاق گرفت و ویلیام، پاکوواجی بر لب پنجره ظاهر شد. پیش از آنکه گورملیث بداند چه اتفاقی افتاده است، نوک یک تیر سمی قلبش را سوراخ کرد. جیغ بنفش و عجیبی کشید که تا چندین کیلومتر آن طرف تر صدایش شنیده شد. ساحره‌ی پیر انواع مختلف جادوی سیاه را درون خود پرورده بود تا خود را شکست ناپذیر کند و حالا این طلسم ها به سم پاکوواجی واکنش نشان دادند و باعث شدند به سختی و شکنندگی زغال سنگ شود و سپس متلاشی شده و به هزاران تکه تبدیل شود. چوبدستی اولیوندر بر روی زمین افتاد و از هم پاشید: تنها چیزی که از گورملیث گونت باقی ماند خاکستری پر از دود، یک چوب شکسته و یک ریشه‌ی قلب ازدهای زغال شده بود.

ویلیام جان خانواده را نجات داده بود. او در پاسخ به تشکرهای آنان، فقط با اعتراض فریاد زد که خوب می داند که ایزولت طی این ده سال به خود زحمت نداده بود اسم او را بر زبان بیاورد و از این دلخور است که تنها زمانی که می ترسیده به زودی بمیرد او را صدا زده است. ایزولت تدبیر و درایت به خرج داد و به این موضوع اشاره‌ای

نکرد که او ویلیام دیگری را صدا زده است. جیمز خیلی خوشحال بود که آن پاکوواجی را که آن قدر از او شنیده بود ملاقات می‌کرد و درحالی‌که فراموش کرده بود پاکوواجی‌ها از اکثر انسان‌ها متنفرند، دست ویلیام حیرت‌زده را به شدت فشرد و اظهار خوشحالی کرد که نام او را برای یکی از گروه‌های ایلورمورنی انتخاب کرده است.

باور عموم بر این است که همین جمله‌ی تحسین‌آمیز بود که دل ویلیام را نرم کرد، چرا که فردای آن روز خانواده‌ی پاکوواجی خود را به آن خانه منتقل کرد و درحالی‌که مثل همیشه غر می‌زد، به آن‌ها کمک کرد که صدماتی را که گورملیت رسانده بود تعمیر کنند. سپس اعلام کرد که جادوگران خنگ‌تر از آن‌اند که از خود محافظت کنند و مقرر کرد که در ازای پیش‌پرداخت سنگینی در قالب طلا، به عنوان نگهبان/سرایدار خصوصی مدرسه مشغول به کار می‌شود.

### میراث اسلیترین

چوبدستی اسلیترین پس از فرمان گورملیت به زبان مارها، غیرفعال باقی ماند. ایزولت نمی‌توانست به این زبان صحبت کند، ولی در هر صورت، دیگر نمی‌خواست به آن چوبدستی که آخرین یادگار دوران کودکی دردناکش بود، دست بزند. او و جیمز چوبدستی را بیرون از محوطه‌ی مدرسه زیر خاک دفن کردند.

در عرض یک سال، درست جایی که چوبدستی دفن شده بود گونه‌ی ناشناخته‌ای از درخت مارچوب از زمین بیرون آمد و رویید. این درخت در برابر هر تلاشی برای هرس شدن یا قطع شدن مقاومت کرد، اما پس از چند سال کاشف به عمل آمد که برگ‌هایش خاصیت درمانی قدرتمندی دارند. به نظر می‌رسید این درخت شاهی بر این امر بود که چوبدستی اسلیترین، مانند نوادگان پراکنده‌اش، هم سرچشمه‌ی شرافت است و هم پستی. ظاهراً بهترین و شریف‌ترین آنان به آمریکا مهاجرت کرده بودند.

### رشد و ترقی مدرسه

طی سال‌های بعد شهرت ایلورمورنی پیوسته بیشتر شد. خانه‌ی سنگی گسترش یافت و تبدیل به یک قلعه شد. اساتید بیشتری استخدام شدند تا تقاضای روزافزون پاسخ داده شود. اکنون دیگر یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی شده بود و دانش‌آموزانی از سراسر آمریکای شمالی برای تحصیل به آنجا فرستاده می‌شدند. با فرا رسیدن قرن نوزدهم، ایلورمورنی شهرتی را که امروزه از آن برخوردار است به دست آورده بود.

سال‌های بسیاری، ایزولت و جیمز مدیران مشترک مدرسه باقی ماندند و همان‌گونه که موردعلاقه‌ی اعضای خانواده‌های خود بودند، نزد نسل‌های زیادی از دانش‌آموزان نیز محبوب بودند.

چدویک جادوگری چیره‌دست و دنیادیده شد و افسون‌های چدویک جلد ۱-۷ را به نگارش درآورد که کتاب‌های درسی استاندارد ایلورمورنی هستند. او با یک شفا‌دهنده‌ی مکزیکی به نام خوزه‌فینا کالدرون<sup>۱</sup> ازدواج کرد و تا به امروز خانواده‌ی کالدرون-بوت به عنوان یکی از سرشناس‌ترین خانواده‌های جادویی آمریکا شناخته می‌شود. پیش از شکل‌گیری ماکوزا<sup>۲</sup> (کنگره‌ی جادویی ایالات متحده‌ی آمریکا)، بز جدید فاقد قوانین نظارتی بود. وبستر بوت شغلی را برگزید که امروزه به عنوان کارآگاه خصوصی شناخته می‌شود. وبستر در حین بازگرداندن جادوگر سیاه فوق‌العاده خبیثی به لندن، با یک ساحره‌ی جوان اسکاتلندی که در وزارت سحر و جادو مشغول به کار بود آشنا و عاشق او شد. این‌گونه بود که خانواده‌ی بوت به سرزمین زادگاه خود بازگشت. بعدها نوادگان وبستر در هاگوارتز تحصیل کردند.

مارتا، فرزند دوقلوی بزرگ‌تر جیمز و ایزولت، یک فشفشه<sup>۳</sup> بود. با اینکه هم والدین و هم برادرخوانده‌هایش بسیار دوستش داشتند، برای او دردناک بود که در ایلورمورنی بزرگ شود ولی قادر به اجرای جادو نباشد. او سرانجام با برادر غیرجادوگر یکی از دوستان از قبیله‌ی پوکامتاک<sup>۴</sup> ازدواج کرد و از آن پس به عنوان یک بی‌جادو زندگی کرد.

ریه‌ناک، دختر جوان‌تر جیمز و ایزولت، سال‌های زیادی در ایلورمورنی مشغول به تدریس دفاع در برابر جادوی سیاه بود. ریه‌ناک هرگز ازدواج نکرد. شایعه‌ای بر سر زبان‌ها بود - که هرگز توسط خانواده‌اش تأیید نشد - مبنی بر اینکه ریه‌ناک برخلاف خواهرش مارتا، با قدرت سخت گفتن به زبان مارها به دنیا آمده بود و تصمیم داشت که تبار اسلیترین را به نسل آینده منتقل نکند (شاخه‌ی آمریکایی خانواده اطلاع نداشتند که گورملیت آخرین بازمانده‌ی خاندان گونت نبود و این نسل در انگلستان به حیات خود ادامه داد<sup>۵</sup>).



ایزولت و جیمز هر دو بیش از ۱۰۰ سال عمر کردند. آن‌ها شاهد این بودند که کلبه‌ی ایلورمورنی تبدیل به قلعه‌ای سنگی شد و با این علم از دنیا رفتند که مدرسه‌ای که بنا کردند حالا چنان مشهور شده بود که خانواده‌های جادویی سراسر آمریکای شمالی سر و دست می‌شکستند تا فرزندان‌شان در آنجا تحصیل کنند. آن‌ها کارمندی را استخدام کرده بودند، خوابگاه‌هایی ساخته بودند، با

افسون‌های زیرکانه‌ای مدرسه‌ی خود را از چشم بی‌جادوها پنهان کرده بودند: خلاصه‌ی کلام، دختری که در آرزوی رفتن به هاگوارتز بود زمینه‌ساز تأسیس هم‌تای آن در آمریکای شمالی شده بود.

<sup>1</sup> Josefina Calderon

<sup>2</sup> MACUSA

<sup>3</sup> Squib (فشفشه: فرزند دو جادوگر که قدرت جادویی ندارد. م.)

<sup>4</sup> Pocomtuc (قبیله سرخپوستان بومی آمریکا که غالباً در غرب ماساچوست کنونی ساکن بوده‌اند. م.)

<sup>۵</sup> اشاره به ولدمورت (تام ماروولو ریپل) که سال‌ها بعد مروپی (مروپ) گونت او را به دنیا آورد. م.

## ایلمورمورنی در زمان حال

چنان‌که از مدرسه‌ای انتظار می‌رود که یکی از مؤسسان آن بی‌جادو بوده است، شهرت ایلمورمورنی به این است که یکی از مردم‌سالارترین و غیرنخبه‌سالارترین مدارس در بین تمام مدرسه‌های جادوگری است.

مجسمه‌های مرمرین ایزولت و جیمز در دو طرف درهای ورودی قلعه‌ی ایلمورمورنی قرار گرفته‌اند. این درها به‌سوی اتاقی گرد باز می‌شوند که بر فراز آن قبه‌ای شیشه‌ای است. یک طبقه بالاتر، ایوانی چوبی گرداگرد اتاق را فرا گرفته است. جز این، فضای اتاق خالی است و تنها استثناء دیگر چهار مجسمه‌ی چوبی بسیار بزرگ‌اند که نماد چهار گروه هستند: مار شاخدار، گربه‌ی وحشی و امپوس، مرغ تندر و پاکوواجی.

درحالی‌که بقیه‌ی مدرسه از ایوان مدوری که بالاتر قرار گرفته تماشا می‌کنند، دانش‌آموزان جدید به صف وارد سرسرای ورودی گرد می‌شوند. آن‌ها گرداگرد دیوارها می‌ایستند و یکی‌یکی نامشان خوانده می‌شود تا روی نشان گره‌ی گوردی که در وسط کف سنگی اتاق قرار گرفته بایستند. سپس مدرسه در سکوت منتظر می‌ماند تا مجسمه‌های چوبی جادویی واکنشی نشان دهند. اگر مار شاخدار آن دانش‌آموز را بخواهد، بلوری که روی پیشانی‌اش نصب شده روشن می‌شود. اگر وامپوس دانش‌آموز را بخواهد، غرش می‌کند. مرغ تندر با برهم زدن بال‌هایش موافقتش را نشان می‌دهد و پاکوواجی تیرش را به سوی آسمان بالا می‌آورد.

چنانچه بیش از یک مجسمه تمایل خود را برای جذب دانش‌آموزی به گروهش نشان دهد، انتخاب با خود دانش‌آموز خواهد بود. بسیار به ندرت – شاید هر ده سال یک بار – اتفاق می‌افتد که هر چهار گروه خواهان دانش‌آموزی باشند. سرافینا پیکوئری<sup>۱</sup>، رئیس ماکوزا بین سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۸، تنها ساحره‌ی نسل خود بود که چنین افتخاری نصیبش شد و گروه مار شاخدار را انتخاب کرد.

گاهی اوقات در خصوص گروه‌های ایلمورمورنی گفته می‌شود که آن‌ها نماد ساحره یا جادوگر کامل هستند: مار شاخدار نماد عقل، وامپوس نماد جسم، پاکوواجی نماد قلب و مرغ تندر نماد روح. برخی دیگر می‌گویند که مار شاخدار دانشوران را ترجیح می‌دهد، وامپوس جنگجویان را، پاکوواجی شفا دهندگان را و مرغ تندر نیز ماجراجویان را مورد توجه قرار می‌دهد.

مراسم گروه‌بندی تنها تفاوت بزرگ میان هاگوارتز و ایلمورمورنی نیست (اگرچه دو مدرسه از بسیاری جهات شبیه یکدیگرند). پس از اینکه دانش‌آموزان گروه‌بندی شدند وارد سرسرای بزرگی می‌شوند و آنجا چوبدستی خود را انتخاب می‌کنند (یا چوبدستی آن‌ها را انتخاب می‌کند). تا زمان لغو قانون رپاپورت<sup>۲</sup> در سال ۱۹۶۵ که اجرای آن جهت پیروی بسیار سختگیرانه از قانون رازداری بود، هیچ کودکی اجازه نداشت تا هنگام ورود به ایلمورمورنی چوبدستی داشته باشد. علاوه بر این، چوبدستی‌ها در طول تعطیلات باید در ایلمورمورنی باقی می‌مانند و فقط وقتی ساحره یا جادوگری به سن هفده سالگی می‌رسید اجازه داشت خارج از مدرسه چوبدستی حمل کند.

<sup>1</sup> Seraphina Picquery

<sup>2</sup> Rappaport

رداهای ایلورمورنی به رنگ آبی و قرمز کزنبری<sup>۱</sup> هستند. این دو رنگ به یاد ایزولت و جیمز انتخاب شده‌اند: آبی چون رنگ موردعلاقه‌ی ایزولت بود و چون در کودکی دوست داشت به گروه ریونکلا بییوندد؛ قرمز کزنبری به یاد علاقه‌ی شدید جیمز به پای کزنبری. برای یادبود سنجاق سینه‌ای که ایزولت در خرابه‌های نخستین کلبه‌ی ایلورمورنی پیدا کرد، تمام ردهای دانش‌آموزان ایلورمورنی با یک گره‌ی گوردی محکم می‌شوند.

در حال حاضر نیز هنوز تعدادی پاکوواجی در مدرسه مشغول به کار هستند، همگی غرولند می‌کنند، همه‌ی آن‌ها ادعا دارند که اصلاً دوست ندارند آنجا بمانند و با این حال همه‌ی آن‌ها هر ساله بدون استثناء به‌طور اسرارآمیزی همان‌جا هستند. در میان آن‌ها به‌خصوص یک پاکوواجی سالخورده‌تر وجود دارد که او را با نام «ویلیام» صدا می‌کنند. او در پاسخ به اینکه همان ویلیام اصلی است که جان ایزولت و جیمز را نجات داد می‌خندد و به درستی یادآوری می‌کند که آن ویلیام اصلی در صورت زنده ماندن، حالا باید ۳۰۰ سال عمر داشته باشد. ویلیام اجازه نمی‌دهد کس دیگری مجسمه‌ی مرمین ایزولت در کنار ورودی مدرسه را تمیز کرده و برق بیندازد و هر سال در سالروز مرگ ایزولست، شاید بتوان او را دید که روی آرامگاه او گل توت‌فرنگی وحشی می‌گذارد، موضوعی که اگر کسی ناغافل به آن اشاره کند باعث می‌شود او بسیار بدخلق شود.

### ارائه‌ای از وبسایت دمنتور

منتشر شده توسط وبسایت پاترمور

مترجم: حسین غریبی

[www.dementor.ir](http://www.dementor.ir)

---

<sup>۱</sup> میوه (سته) ترش‌مزه و سرخ‌رنگ که ظاهری شبیه زغال‌اخته یا یک آلبالوی بزرگ دارد. م.